

آن جا که اگزوپری شاهزاده می شود

شازده کوچولو

در یک موقعیت انضمامی

حامد هاتف



«نامه‌هایی به یک ناشناس» اثر آنتوان اگزوپری به برگردان مریم چهرگان، اخیراً بر اساس قرارداد بین نشر نظر در ایران و ناشر فرانسوی کتاب، انتشارات گالیما، در ایران منتشر شده است. این کتاب مجموعه‌ای است از طرح‌های اگزوپری همراه با نامه‌هایی از او که در حاشیه‌ی طرح‌ها نوشته شده‌اند. خطاب نامه‌ها به زن جوان بیست و سه ساله‌ای است که اگزوپری در آخرین سال عمر خود در ۱۹۴۳، با او آشنا شد. محتوای این نامه‌ها از نظر کلمات کلیدی، روند استدلال‌های عاطفی نویسنده، نوع روایت و شخصیت‌پردازی مخاطب نامه‌ها و نیز، شخص نویسنده، شباهت‌های عمده‌ای با متن «شازده کوچولو» نشان می‌دهد. تأکید این مطلب بر شناسایی این شباهت‌ها، و از آن طریق، گشایش نقبی به شخصیت واقعی اگزوپری، و در نهایت بررسی میزان تأثیر مهم‌ترین اثر این نویسنده بر جهت‌گیری‌های عاطفی و عقلی او در مواجهه با یک مسأله انضمامی و عینی است.

از شازده کوچولو اگزوپری برگردان‌های بسیاری در ایران منتشر شده است؛ از جمله برگردان محمد قاضی، ابوالحسن نجفی، مرجان مقدس‌بیات، غلامرضا یاسی‌پور، حمیدرضا بلوچ، سمانه رضاییان، دل‌آرا قهرمان، فریده مهدوی‌دامغانی، هانیه حق‌نبی مطلق، اسدالله غفوری‌ثانی، مصطفی رحماندوست، اصغر رستگار، رامسس بصیر، بابک اندیشه، الله‌وردی آذری نجف‌آبادی و... مرجع ما در این مطلب، برگردان احمد شاملو است.

نامه‌هایی که در «نامه‌هایی به یک ناشناس» گرد هم آمده‌اند، تنها سه سال پس از خلق «شازده کوچولو» نوشته شده‌اند. یعنی هم شازده کوچولو و هم این نامه‌ها از نوشته‌های سال‌های پایانی عمر اگزوپری، پیش از گم شدنش در پرواز اکتشافی ماه ژوئیه سال ۱۹۴۴ محسوب می‌شوند. می‌توان به این نتیجه رسید که این دو، بازتاب پخته‌ترین اندیشه‌های نویسنده‌ای چهل و چند ساله‌اند؛ نویسنده‌ای که در یکی از پرآشوب‌ترین زمان‌ها زیست و دو جنگ جهانی را تجربه کرد و در نهایت جان خود را نیز بر سر جنگ دوم جهانی گذاشت. ده ماه پس از مرگ اگزوپری، جنگ دوم پایان یافت. (از ژوئیه ۱۹۴۴ تا مه ۱۹۴۵).

نه تنها از نظر واژگانی، که از منظرهای دیگر نیز می‌توان «نامه‌هایی به یک ناشناس» را نمونه‌ی واقعی شده، انضمامی و دنیوی «شازده کوچولو» دانست. مردی که در میانه‌ی جنگ دوم، موجودی غریب، معصوم و کوچک را از سیارکی خرد به زمین بزرگ و گناه‌آلود کشانده بود، تنها باید دو، سه سالی منتظر می‌ماند تا صحت و در عین حال، کارایی آموزه‌هایی آن موجود کوچک تخیلی را در حیات انضمامی و دنیوی خود، در مواجهه با زنی بیست و سه ساله بیازماید. به نتیجه‌ی این «آموزه‌آزمایی» از دو منظر می‌توان نگریست: الف) نتیجه منفی بود؛ چون این نامه‌نگاری‌ها هیچ نتیجه عینی و مشخصی بیرونی نداشت و آگزوپری در نهایت به محبوب خود دست نیافت. ب) نتیجه مثبت بود؛ زیرا در پایان واپسین نامه، آگزوپری پس از گلابه‌های زیاد و خون دل خوردن‌های راه به راه، بر محوری‌ترین آموزه‌ی شازده کوچولو پای فشرد: دوستی. او نوشت: دوست تو باقی خواهیم ماند (اگرچه به نامه‌هایم پاسخی ندادی).

تشابهات مضمونی دو اثر

اگر بخواهیم مهم‌ترین محورهای مضمونی «شازده کوچولو» را مشخص کنیم، به این مضامین می‌رسیم: ۱. دوستی، ۲. اهلی کردن، ۳. خاطره و فراموشی، ۴. چشم دل و تفاوتش با چشم سر، ۵. زمان و ارزش آن، ۶. بی‌وفایی، ۷. تفاوت نگرش کودکان و بزرگسالان و سنگین‌تر بودن کفه‌ی نگرش کودکان به لحاظ کیفی، ۸. نقاشی کشیدن و اهمیت کیفی آن در تصویر کردن زیبایی‌های حیات انسانی.

همه‌ی این مضامین در متن کوتاه «نامه‌هایی به یک ناشناس» نیز حضور دارند. در این‌جا به بررسی تطبیقی برخی از آن‌ها براساس کیفیت حضورشان در این دو متن می‌پردازیم.

دوستی و بی‌وفایی

«... من برای‌تان یادداشتی چهارخطی هم نوشتم اما شما، دختر کوچولوی نامرئی، عین خیالتان نبود؛ برای همین هم دخترکی را که می‌بینی کشیدم تا از آن برای خودم یک دوست بسازم، همان‌طور که از شاهزاده کوچولو برای خودم دوستی ساختم. پس داستانم را با او شروع می‌کنم. و او کلی حرف‌های بامزه خواهد داشت تا برابرم بگوید. دخترک بسیار اندوهگین است؛ چون هنوز نمی‌داند من برایش دوست بی‌نظیری هستم. اما فکر می‌کنم در یکی از نقاشی‌های بعدی خواهد خندید (و او از شما بسیار مهربان‌تر است!) زودتر به من زنگ بزنید اگر نمی‌خواهید که من پاک بی‌وفا شوم...» (نامه‌هایی به یک ناشناس؛ صفحه‌ی ۱۵)

آگزوپری که در سال پایانی عمرش در برخورد با یک مورد انضمامی و عینی این چنین می‌نویسد: چهار سال پیش در «شازده کوچولو» از زبان خلبان سقوط کرده که پس از شش سال ماجرای آشنایی‌اش با آن «کوچک معصوم» را روایت می‌کند، نوشته بود: «این که این‌جا می‌کوشم او (شازده کوچولو) را وصف کنم، برای آن است که از خاطرم نرود. فراموش کردن یک دوست خیلی غم‌انگیز است. همه کس که دوستی ندارد.» و شاهزاده کوچولو درباره‌ی گلی که در سیارکش جا گذاشته می‌گوید: «من بایست رویکرد و کار او درباره‌اش قضاوت می‌کردم نه روی گفتارش... عطرآگینم می‌کرد. دلم را روشن می‌کرد. نمی‌بایست ازش بگریزم.

می‌بایست به مهر و محبتی که پشت آن کلک‌های معصومانه‌اش پنهان بود، پی می‌بردم. گل‌ها پُرد از این جور تضادها. اما حُب دیگر، من خام‌تر از آن بودم که راه دوست داشتنش را بدانم!» و وقتی به روایه می‌رسد، در پاسخ به او که می‌پرسد دنبال چه می‌گردی، می‌گوید دنبال دوست می‌گردد. نمونه‌های زیاد دیگری را نیز می‌توان مثال زد.

آگزوپری در سال پایانی عمرش نیز همین تعریف را از دوست داشتن و دوستی دنبال می‌کند. او به آن زن جوان بیست و سه‌ساله به چشم گل شاهزاده‌ی کوچک نگاه می‌کند که «پُر است از این جور تضادها.» در نتیجه، تضادهایی که او در شخصیت گل تشخیص می‌دهد، به متن نامه‌هایش منتقل می‌شود: زمانی در حسرت ندیدن است و زمانی از قهر کردن می‌نویسد و زمانی به فراموش کردن تهدید می‌کند و سپس عذرخواه می‌شود.

از سوی دیگر، همان‌قدر که مضمون «دوستی» در «شازده کوچولو» پیوند می‌خورد با «بی‌وفایی»، در «نامه‌هایی به یک ناشناس» هم این پیوند به چشم می‌آید.



«غم‌انگیز است... حتی به تلفن زدن به من هم فکر نمی‌کند...»

«زودتر به من زنگ بزنی اگر نمی‌خواهید که من پاک بی‌وفا شوم...»

«از الان تا پنج ساعت دیگر، تا وقتی بخوابم تنها هستم؛ زیرا به همه‌ی دوستانم گفته‌ام خسته‌ام و نمی‌خواهم هیچ‌کس را ببینم. آن وقت دختر کوچولویی که این وقت آزاد را این‌طور با وسواس برایش نگه داشته‌ام، حتی به خود زحمت نمی‌دهد به من تلفن بزند و بگوید که نمی‌آید.»

و البته گله و شکایت‌های خیلی زیاد:

«شاهزاده کوچولویی وجود ندارد، نه امروز، نه هیچ‌وقت دیگر. شاهزاده کوچولو مرده، یا به کلی شکاک شده است. یک

شاهزاده کوچولوی شکاک، دیگر شاهزاده کوچولو نیست. از شما دلخورم که او را نابود کردید.»

و در همین بند با یکی از نقاط عطف نامه‌های اگزوپری روبه‌رو می‌شویم: ارزش شاهزاده کوچولو در داستانش، به «یقین» اوست. او دنیای «آدم‌بزرگ‌ها» را مسخره می‌کند و آن‌ها را به دلیل فراموش کردن ارزش‌های اصلی زندگی آدمیزاد که باور به آن‌ها انسان را از یقین سرشار می‌کند، شایسته‌ی نکوهش می‌داند. آن یقین موعود که در اصل داستان «شازده کوچولو» آشکارا فریاد می‌زند، در مواجهه با یک مورد انضمامی و عینی، آشکارا رنگ می‌بازد؛ آن‌جا که «یک دختر کوچولوی نامرئی» به راحتی آن یقین موعود مندرج در سطر سطر شاهکار اگزوپری را نابود می‌کند. بی‌تردید این تجربه‌ی اگزوپری، تجربه‌ای دشوار بوده است - تجربه‌ی نابودی یقین‌های کودکانه در مواجهه با واقعیات زندگی روزمره‌ی «آدم‌بزرگ‌ها». این‌بار، از قضا، مجرای این تغییر نگاه‌زنی جوان، یک افسر و راننده‌ی آمبولانس در صلیب سرخ است.

نمونه‌های زیادی می‌توان از پرداخت مضمون وفاداری و بی‌وفایی در «شازده کوچولو» ارایه داد؛ از جمله: «به خود گفتم: "چیزی که تو شهریار کوچولوی خوابیده مرا به این شدت متأثر می‌کند وفاداری اوست به یک گل: او تصویر گل سرخی است که مثل شعله‌ی چراغی حتی در خواب ناز هم که هست تو وجودش می‌درخشد...". اگزوپری که در ۱۹۴۰ از زبان آن خلبان زمین‌افتاده این جملات را درباره‌ی شاهزاده کوچکش نوشته بود، سه سال بعد، در پی آن بود که از یک زن جوان، تصویری بسازد که (هم‌چون گل شازده کوچولو) حتی در خواب هم در وجود او بدرخشد: "... پس خیال می‌کردم همانند معشوقه‌ای تا صبح مسئول او هستم. می‌گفتم: "بخواب محبوب من... " آه! حتماً این بیانگر موضوع چندان مهمی نبود جز این که من بسیار عاشق این عشقم. به او می‌گفتم: "بخوابید..." و خیلی زود او را بیدار می‌کردم. عشق این‌طوری است دیگر.»

خاطره و فراموشی

«این داستانی است که خیال می‌کنم از آن برای خود خاطره‌ای بسازم؛ آخرین خاطره‌ای که درآورد خواهد بود. خوب می‌دانم حقیقت ندارد. خوب می‌دانم که تنها رویایی است بی‌هیچ معنایی... اما اگر برای خودم این‌طور دلم بخواد، که فراموش‌کاری‌اش را فراموش کنم و خودم خاطره‌ای سر هم کنم، آن وقت چه؟»

در «نامه‌هایی به یک ناشناس» اگزوپری این‌گونه می‌نویسد و تأکید می‌کند که خاطره بی‌معناست؛ چون حقیقت ندارد، ولی ارزشمند است؛ چون می‌توان از طریق آن فراموش‌کاری دیگری را فراموش کرد. دقیقاً همین مضمون بارها در «شازده کوچولو» هم بین سه رأس یک مثلث تکرار می‌شود؛ یعنی بین شاهزاده، خلبان و گل. خلبان در آغاز داستان می‌گوید قصه‌ی شاهزاده را روایت می‌کند تا یک دوست را فراموش نکند. شاهزاده هم بارها به ماجرای گل بازمی‌گردد و او را در خاطراتش تکرار می‌کند. جالب است که شاهزاده برای بازگشت نزد گل، نمی‌تواند از راهی که آمده (راهی فانتزی؛ از میان سیارک‌های کوچک که روی هر کدام آدمی عجیب زندگی می‌کند)، بازگردد. راه او برای بازگشت نزد گل، راهی عینی، واقعی و سخت است: باید بمیرد؛ در نتیجه از مار می‌خواهد که او را با زهرش بکشد. در «نامه‌هایی به یک ناشناس» نیز به وضوح «آخرین خاطره» سخن گفته می‌شود: انگار پیش‌بینی یک مرگ باشد. مرگی که بسیار زود از راه رسید؛ و از آسمان آمد: از سقوط در یک پرواز.



اهلی کردن

اهلی کردن از کشف‌های مهم اگزوپری در «شازده کوچولو» بود. در آن‌جا روباه خطاب به شاهزاده اهلی کردن را «ایجاد علاقه کردن» معنا می‌کند: «تو الان واسه من یک پسر بچه‌ای مثل صد هزار پسر بچه‌ی دیگر. نه من هیچ احتیاجی به تو دارم نه تو هیچ احتیاجی به من. من هم واسه تو یک روباه‌م مثل صد هزار روباه دیگر. اما اگر منو اهلی کردی هر دو تا مان به هم احتیاج پیدا می‌کنیم. تو واسه من میان همه‌ی عالم موجود یگانه‌ای می‌شوی؛ من واسه تو.» این اصطلاح که در معنایی مجازی برای متعین کردن بخشی از تجارب انسانی در آن کتاب استفاده شده بود، در نامه‌های اگزوپری به مثابه یک «آروز و غایت» نمودار می‌شود. ولی دقیقاً به همین دلیل که غایت نامه‌نگاری‌های نویسنده است، مستقیماً سخنی از آن به میان نمی‌آید؛ چون می‌تواند برخوردارانه هم باشد که برای محبوبیت خط و نشان بکشی که اهلی‌اش خواهی کرد! ولی آشکار است که اگزوپری از تمام آن نامه‌ها یک چیز می‌خواهد: اهلی کردن یک راننده‌ی آمبولانس و ایجاد علاقه در او به روزنامه‌نگاری. آن همه اصرار در نامه‌ها که یک تلفن بزن، یک نامه بنویس و از این قبیل، همه در همین راستا معنا می‌یابند. البته این پروژه شکست می‌خورد؛ اگرچه پیروزی اگزوپری از جای دیگری به دست می‌آید.

روباه خطاب به شاهزاده می‌گوید: «ارزش یک گل به اندازه‌ی عمری است که به پایش صرف کرده‌ای.» این، یکی از رموز پیروزی اگزوپری است. او زمانی را صرف نامه‌نگاری برای آن راننده‌ی آمبولانس و اندیشیدن درباره‌ی او کرده و همین زمان صرف شده به سوژه‌ی مخاطب او شخصیت می‌دهد و او را برای نویسنده ارزشمند و خاص می‌کند. این که اگزوپری در فرآیند ایجاد علاقه در آن زن موفق نیست، اهمیتی ندارد: شازده کوچولو هم به گلش نرسید. با این حال، گل او برایش اهمیت داشت و «یکه» بود. در خلال این نامه‌ها، مو به مو، اگزوپری شاهزاده می‌شود.

پایان‌بندی؛ اوج هماهنگی داستان و واقعیت

«قصه‌های پریان این‌طوری است. روزی بیدار می‌شوی و می‌گویی: "فقط یک قصه‌ی پریان است..." بعد با خودت می‌خندی. اما چندان از ته دل نمی‌خندی؛ چون خوب می‌دانی که قصه‌های پریان تنها حقیقت زندگی‌اند.» این بنداز واپسین نامه اگزوپری، نگاه نهایی او را به قصه‌پردازی‌اش از زندگی یک پری (شازده کوچولو) نشان می‌دهد. از نظر نویسنده: «شازده کوچولو» تنها حقیقت زندگی اوست. بنابراین در پایان‌بندی نامه‌ها، یعنی در پایان آخرین نامه، دقیقاً همان راهی را می‌رود که در پایان «شازده کوچولو» رفته بود.

این باور که قصه‌های پریان، اسطوره‌ها و افسانه‌ها، حقیقت‌های اصیل حیات انسانی‌اند و با وجود گذشت سده‌های متمادی از خلق‌شان، هنوز در زندگی روزمره‌ی مردمان مختلف مؤثر و پُررنگ‌اند. ایده‌ای است که بخش قاره‌ای اسطوره‌شناسان در قرن بیستم روی آن تأکید زیادی داشتند. به ویژه میرچا الیاده که این نظر را از مناظر گوناگون در کتاب‌های مختلفش بررسی کرده است. برای نمونه، او از اهمیت اسطوره‌ی بازگشت جاودانه و تأثیر حیاتی آن بر زندگی قرن بیستمی انسان گفته است. خوشبختانه «اسطوره‌ی بازگشت جاودانه» با برگردان بهمن سرکاراتی در ایران منتشر شده است. در «رساله در تاریخ ادیان» و چند اثر دیگر نیز الیاده بر همین نظر با بسط بیشتر و ارایه‌ی نمونه‌های بسیار از زندگی مردمان گذشته و امروز، تأکید می‌کند.

«قدرت اسطوره» کمبل هم که دیگر کتاب کاملاً آشنایی است. به هر حال به این جمله‌ی اگزوپری که «قصه‌های پریان تنها حقیقت زندگی‌اند» نباید تنها به عنوان بخشی از یک نامه‌نگاری عاشقانه روزمره و بی‌اهمیت و یا نتیجه‌ای از شکست‌های عاطفی مردی که قلمی خوب دارد، نگاه کرد. در واقع امکان آن که نقش این جمله را در بطن متن اگزوپری بر پایه‌ی نظرات اسطوره‌شناسانی چون الیاده بیشتر و عمیق‌تر دید، و حتی بر همین اساس پژوهشی گسترده صورت داد، وجود دارد.

در این‌جا دو پایان‌بندی مد نظر را ذکر می‌کنیم. به گمان ما با مقایسه‌ی این دو، آخرین تردیدها که خود را در قالب عبارتی چون «اگزوپری آن قدرها هم شاهزاده نشد» نشان می‌دهند، از میان می‌رود.

پایان‌بندی شازده کوچولو از زبان شاهزاده خطاب به خلبان: «و خاطرات که تسلا پیدا کرد (خُب بالاخره آدمی زاد یک جوری تسلا پیدا می‌کند دیگر) از آشنایی با من می‌شوی. دوست همیشگی من باقی می‌مانی و دلت می‌خواهد با من بخندی و پاره‌ای وقت‌ها واسه تفریح پنجره‌ی اتاقت را وا می‌کنی...»

پایان‌بندی نامه‌ها: «دیگر نمی‌خواهم با تو قهر کنم. به جهنم که من گاهی اوقات غمگین می‌شوم. تو از بسیاری جهات حق داری؛ من بیشتر به تو بدی کرده‌ام تا خوبی. بی‌شک این‌طور نیست؛ اما شاید هم باشد. حالا تصمیم بزرگی گرفته‌ام. تو می‌توانی باز هم مرا ببینی. من دوست تو خواهم بود. بی‌شک با تصمیمات من کم‌ترین حال و هوای بهاری از دست می‌رود. چه حیف اگر دیگر بهاری در کار نباشد.» و این‌گونه است که اگزوپری پیروز می‌شود.